

لحظه‌ی اتوپیا و بازآفرینی استراتژیک

تأليف و تدوين

دانیل بن سعید*



ترجمه‌ی محمدحسین موسوی



iStock

۱- کم‌تر از ۱۵ سال طول کشید تا بفهمیم ایده‌ی بزرگ لیبرالی «جهان صلح‌آمیز و مرفه» که فردای سقوط دیوار برلین توسط جرج بوش پدر مطرح شد، شکست خورده. پایان تاریخ به‌مدد سلطه‌ی ابدی بازار محکوم به شکست بود. گزارش‌های سالانه‌ی برنامه‌ی توسعه‌ی سازمان ملل (UNDP) رشد دائمی بی‌تعادلی و شکاف بین کشورهای به‌اصطلاح «شمال» و «جنوب»، بین زن و مرد، بین ثروتمند و فقیر، و حتی بین بخش‌های مختلفی در خود مراکز قدرت‌های امپریالیستی را نشان می‌دهد. مشخصه‌ی این جهان نابرابر، تجاوز سازمان‌یافته‌ی بیش از حد کشورها به یکدیگر و وضعیت جنگی دائمی است: از جنگ اول خلیج فارس گرفته تا جنگ‌های بالکان، از جنگ بر سر مناطق استراتژیک، افغانستان، خاورمیانه تا جنگ امپریالیستی عراق. این وضعیت، نتیجه‌ی اصلاحات همزمان نولیبرالی دولت‌های مارگارت تاچر و رونالد ریگان است که به‌ترتیب در سال‌های ۱۹۷۹ و ۱۹۸۰ آغاز شد. ذهن خلاق پنتاگون و کاخ سفید به بهانه‌ی تروریسم نه‌تنها «جنگ پیشگیرانه» را قانونی کرده، بلکه نوعی «ضدانقلاب‌گری پیشگیرانه» را نیز وضع کرده که به گفته ژوزف دومایستر^۱، متخصص آگاه در این زمینه، می‌توان آن را این‌گونه تعریف کرد: نه یک ضدانقلاب واقعی، بلکه تنها نقطه‌ای مقابل یک انقلاب.

۲- این جهان که توسط ایدئولوگ‌های «جهانی‌سازی خوشبختی»^۲ به‌عنوان «بهترین جهان ممکن» نام‌گذاری شده است در بحرانی سه‌گانه فرو رفته: اجتماعی، زیست‌محیطی و اخلاقی. این امر تناقضات انباشت کاپیتالیستی را در مقیاسی بسیار بزرگ نشان می‌دهد. این وضعیت نشان‌دهنده‌ی بردگی واقعی نیروی کار از سرمایه و کالایی‌سازی جهانی است که به‌طور فزاینده‌ای در مقیاسی جهانی در حال وقوع است. به‌جای کاهش ساعات کاری و فراهم کردن زمان برای زیست فرهنگی و اجتماعی، دستاوردهای رشد بهره‌وری منجر به بیکاری، محرومیت اجتماعی و بی‌ثباتی شده است. با وجود اقداماتی در حوزه‌ی تخفیف‌های مالیاتی مانند مالیات زیست‌محیطی، منطق کوتاه‌بینانه‌ی بازار در درازمدت به شرایط طبیعی بازتولید نوع بشر آسیب می‌زند. در وضعیتی که توسعه تحقیقات ژنتیکی امکانات سابقا ناشناخته‌ای را برای انتخاب و اصلاح ویژگی‌های ژنتیکی فراهم می‌کند، ترکیب وحشیانه‌ی مهندسی ژنتیک و سود را می‌توان یک کابوس وحشتناک نامید. این درهم‌تنیدگی، پوچی جهانی را آشکار می‌کند که در

آن کار مجرد معیار همه‌چیز است درحالی که کار مشخص به‌طور فزاینده‌ای اشکال اجتماعی و پیچیده به خود می‌گیرد، و کار فکری و کار یدی نیز به شکلی جدایی‌ناپذیر به هم پیوند خورده‌اند. این «کوته‌بینی» که مارکس از زمان دست‌نوشته‌های اقتصادی سال ۱۸۵۸/۵۷ آن را محکوم کرده، مسئول شکاف بین عقلانی‌سازی در جزئیات نظام اجتماعی (با کمک محاسبات، ارزیابی‌ها و نظرات کارشناسی) و غیرعقلانی شدن روبه‌رشد در کلیت نظام اجتماعی است.

۳- «استبداد پنهان سرمایه» تلاش می‌کند تا با فرار از جنگ اجتماعی علیه ستم‌دیدگان از یک‌سو و جنگ امپریالیستی برای استعمار مجدد زمین از سوی دیگر، از تناقضاتی که آن را تضعیف می‌کند بگریزد. خصوصی‌سازی عام، که نه‌تنها حوزه‌ی خدمات و بنگاه‌های عمومی را شامل می‌شود، بلکه فضاها، اطلاعات، حوزه‌های دانش، زندگی‌ها و حق استفاده از خشونت را نیز دربرمی‌گیرد، با هدف ایجاد شرایطی برای یک انباشت بدوی مجدد-به قیمت مصادره‌ی دارایی‌های مشترک بشریت مثل زمین، آب، هوا- و بازمحدودسازی فضای عمومی صورت می‌گیرد. همین است که نابودی حقوق و دستاوردهای اجتماعی و ظهور یک دولت تنبیهی و همین‌طور عادی‌سازی «وضعیت استثنایی» تحت پوشش مبارزه با تروریسم را ضروری می‌سازد. این امر در «قانون میهن‌پرستی»^۳ در ایالات متحده و اعمال «مقررات اضطراری»^۴ در فرانسه درحوزه‌ی قوانین تبعیض‌آمیز علیه بیگانگان و مهاجران، محدود کردن حق پناهندگی و تکنیک‌های کنترل زیست-سیاست و ... خود را نشان داده است. این عادی‌شدگی وضعیت استثنایی در استفاده‌ی تقریباً معمول از اصطلاحاتی مانند بازداشت و «اعدام فراقانونی» و همچنین در بحث‌های کاملاً جدی و رسمی موجود در محافل دولتی ایالات متحده درمورد قانونی‌سازی شکنجه از طریق ایجاد مناطق بی‌قانون، به بیان درآمده. به این ترتیب، گویی خود قانون قصد دارد خود را به نفع بازگشت به وضعیت طبیعی و قانون جنگل، کنار بزند.

۴- یک هفته پس از حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در منهتن، رئیس‌جمهور آمریکا اعلام کرد که تمام جهان تا اطلاع ثانوی و در همه‌جا، در وضعیت جنگی قرار دارد. ماهیت استثنایی این جنگ به گونه‌ای تعریف شده بود که استفاده از تمام ابزارهای قانونی و غیرقانونی را توجیه‌پذیر کند. تعهد رسمی دولت به دکترین «حملات

پیشگیرانه» به شکل مشخصی تصمیمی مبنی بر ترک یک‌جانبه تعهدات حقوق بین‌الملل بود. بنابراین کاملاً منطقی به نظر می‌رسد که جنگ جهانی بار دیگری تصویر یک «جنگ عادلانه» را به خود بگیرد و خود را به‌عنوان یک جنگ مقدس یا جنگ خیر مطلق علیه شر، معرفی کند. تبدیل جنگ به یک عملیات پلیسی و مجرم‌انگاری «پیشگیرانه»ی دشمن (از طریق برچسب‌گذاری‌هایی مثل محور شرارت یا دولت‌های یاغی) همتای داخلی خود را در جرم‌انگاری جنبش‌های اجتماعی و تبعیض علیه جوانان مهاجر به‌عنوان «خس و خاشاک» توسط وزیر کشور فرانسه،^۵ می‌یابد. محدود کردن فضای عمومی و عادی‌سازی وضعیت اضطراری، گفت‌وگو و بحث دموکراتیک را بی‌معنی می‌کند. این امر منجر به فرسایش زندگی سیاسی، افزایش امتناع از رای دادن، از دست دادن مشروعیت نهادهای نمایندگی و حتی خصوصی‌سازی مافیایی کارکردهای دولت فراتر از رویه‌های شناخته‌شده‌ی فساد می‌شود؛ همانطور که به طرز وحشتناکی در چهره‌هایی مثل «برلوسکونی»^۶ و «منم»^۷ نمایان شد. در نهایت بر همین اساس بحران‌های اجتماعی و بحران دموکراسی جدایی‌ناپذیر می‌شوند.

۵- از سیاتل تا کاراکاس، از گذرگاه پورتو آلگره تا جنوا، باماکو، بمبئی و کراچی، آلترموندیالیست‌ها (فعالان ضد جهانی‌سازی) «نه» بزرگ خود را به منطق نولیبرالیستی رقابت (و جنگ) همه علیه همه^۸ اعلام کرده‌اند: «جهان فروشی نیست! جهان کالا نیست! جهان دیگری ممکن است!». این لحظه نفی، لحظه‌ی فریاد زدن است. بدون شک بهتر است بگوییم که «جهان دیگری»، «برنامه‌ریزی دیگری» ضروری است و مسئله دقیقاً ممکن ساختن آن است- اما کدام یک؟ و چگونه؟ ما باید با توجه به تجربیات دردناک «قرن نهایت‌ها»^۹ به این سوالات بپردازیم. ما به هیچ‌وجه کودکان یتیم یا به اصطلاح «نوعی از الگوهای موجود در جامعه» نیستیم که مدت‌هاست به کاریکاتورهایی تیره و تمسخرآمیز از کمونیسمی دموکراتیک تبدیل شده‌اند که پیشگامان رهایی جامعه آرزویش را در سر می‌پروردانند. بلکه سرنگونی دیکتاتوری‌های بوروکراتیک به ما فرصت می‌دهد تا از نو شروع کنیم، نه به این معنا که از صفر شروع کنیم (همانطور که ژیل دلوز می‌نویسد: «آدم همیشه از وسط دوباره شروع می‌کند.») بلکه به این معنا که با درس گرفتن از وقایع خوش و البته اغلب غم‌انگیز گذشته، مسیر خود را شروع کنیم. مسئله بازگشت به سرچشمه‌های اولیه سوسیالیسم تخیلی نیست،

بلکه مسئله بازپس‌گیری «روایهای اتوپیایی» مبتنی بر «کنشگری و جنبشی واقعی» است. این جنبش، که در جهت لغو نظم حاکم فعالیت می‌کند، مبتنی بر تقابل بین منطق بازار و سود، «آب‌های یخ‌زده‌ی محاسبات خودخواهانه» و منطق نیازهای اجتماعی، خدمات عمومی، محصولات جمعی نوع بشر، «حق اضطراری» زندگی، غذا، مسکن، بهداشت و آموزش است، حقوقی که از حق مقدس مالکیت خصوصی مهم‌ترند. همانطور که مارکس نوشت، خشونت است که بین دو حق متقابلاً انحصاری حکم نهایی را صادر می‌کند.

۶- جایگزین خصوصی‌سازی حقوق عمومی، تنها می‌تواند برنامه‌ای برای تصاحب اجتماعی ابزار تولید و سرمایه، اعتبار و ارتباطات باشد که نباید با آن ملی‌سازی‌های بوروکراتیک اغلب محدود اشتباه گرفته شود. ملی‌سازی‌ها به سبب بوروکراتیک بودن خود اغلب نمی‌توانند در برابر سیاست‌های خصوصی‌سازی به میزان کافی مقابله کنند. «تصاحب اجتماعی» می‌تواند شامل اشکال مختلف مالکیت، از تعاونی‌ها گرفته تا شرکت‌های تحت کنترل عمومی باشد. همچنین می‌تواند اشکال واسطه‌ای متعدد شرکت‌های خودگردان و نیمه خصوصی را شامل شود. باید توجه کرد که اجتماعی‌سازی ابزارهای تولید و سرمایه که از نظر استراتژیک بسیار مهم هستند، باید شرایطی ایجاد کند که بتوان با برنامه‌ریزی دموکراتیک معطوف به عدالت اجتماعی و شرایط اکولوژیکی بازتولید، با منطق بازار مقابله صورت بگیرد. این برنامه‌ریزی نه تنها مستلزم تحول کیفی روابط مالکیت، بلکه مستلزم کنترل دموکراتیک سیاست پولی و یک سیستم مالیاتی است که منحصرأ معطوف به بازتوزیع اجتماعی باشد. اجتماعی‌سازی فضا و زمین پیش‌نیاز بازتعریف رابطه‌ی بین شهر و روستا و همچنین یک سیاست واقعی مسکن و برنامه‌ریزی شهری است. در این راستا، منشور جهانی آب^{۱۰} با قبول دسترسی به آب آشامیدنی پاک به عنوان یک حق مسلم بشری و بر همین اساس یک منبع غیرقابل خصوصی‌سازی، نمونه‌ای برای مدیریت منابع جمعی بشریت است. در نهایت، فناوری‌های ارتباطی جدید و ظهور بیوتکنولوژی، تدوین حق اجتماعی‌سازی دانش و نتایج تحقیقات، در فرآیند اجتماعی‌سازی در دستور کار قرار داده می‌شوند.

۷- لغو استثمار کاپیتالیستی، سازنده‌ی چشم‌اندازی مبنی بر کاهش کار مزدی است. رشد پرشتاب دانش و نوآوری‌های تکنولوژیکی، دستیابی به تخصص کامل و مشغولیت

مادام‌العمر و پایدار به یک شغل را به‌طور فزاینده‌ای غیرممکن می‌سازد. این امر به بازسازماندهی ضروری دوره‌های زندگی منجر می‌شود و تقسیم‌بندی سخت‌گیرانه زندگی به سه‌گانه‌ی آموزش، کار و بازنشستگی را به نفع جابه‌جایی و تعامل مداوم بین کار و آموزش و بسط گزینه‌های موجود زیر سوال می‌برد. حتی اگر موقت‌بودگی روابط کار تبدیل به یک قاعده شود، نیاز به مسکن، غذا و بهداشت همچنان نیازهایی پابرجا و دائمی‌ست. پیشنهاد حداقل درآمد تضمین‌شده مستقل از ماهیت موقتی فعالیت‌های کاری، پاسخی به این مسئله است. چنین درآمدی به معنای گسترش قابل‌توجه دستمزدهای غیرمستقیم است، منابع مورد نیاز برای این دستمزدهای غیرمستقیم از طریق حق بیمه‌های تامین اجتماعی که برای محافظت از خطرات بیکاری، بیماری و پیری در نظر گرفته شده‌اند، تامین می‌شود. اجرای درآمد پایه‌ی حداقلی، که نمی‌توان از آن به‌عنوان نوعی ماشین‌جنگی با ماهیت خیریه علیه حق چانه‌زنی اجتماعی و مطالبات جمعی موجود استفاده کرد، مستلزم تغییر اساسی در توازن قدرت ایجاد شده توسط حاکمیت ۲۵ ساله سیاست‌های نولیبرالی است. از سوی دیگر، تامین پول از طریق منابع اجتماعی برای ایجاد یک سازوکار ابتدایی تامین اجتماعی می‌تواند اشکال دیگری غیر از تخصیص منابع مالی نیز داشته باشد، به‌ویژه با گسترش حق رایگان بودن کالاهای اساسی فراتر از حوزه‌ی فعلی تعیین شده (یعنی فراتر از آموزش، بهداشت و حمل‌ونقل)، کالاهایی از غذا، پوشاک و دارو و همین‌طور آغاز انقلابی در فکر و ایده که کار اجباری را فراتر از آنچه کتاب مقدس نفرین کرده^{۱۱}، تغییر بدهد. در واقع، هدف رهایی کار از سرمایه، رهایی بشریت از محدودیت‌های کار است: تضمین داشتن شغل به‌مثابه یک حق، به این معنی است که کار دیگر یک کالا در میان دیگر کالاها نخواهد بود. این دیدگاه شامل کاهش چشمگیر کار اجباری ناشی از تنگناهای مادی به نفع مشارکت اجتماعی آزادانه، اجتماعی‌شدن و تقسیم کار خانگی است. در وضعیت تدافعی فعلی جنبش‌های اجتماعی، دفاع از دستاوردهای اجتماعی در حوزه‌های اشتغال، دستمزد و امنیت معیشت امری ضروری‌ست. بر این اساس حق اشتغال کامل باید از طریق قراردادهای استخدام دائمی تضمین شود و از این حق در برابر بی‌ثباتی و انعطاف‌پذیری روابط استخدامی دفاع شود. حتی اگر گسست ناگهانی بین زندگی کاری و بازنشستگی سازنده‌ی حس طرد اجتماعی و طفیلی‌بودن^{۱۲} باشد، در شرایط فعلی همچنان یک دفاع

ضروری در برابر تمایل سرمایه به گسترش مطلق زندگی کاری است. در نتیجه، امروزه دفاع از حق بازنشستگی اهمیتی حیاتی دارد.

۸- در سطح جهانی، تخریب محیط‌زیستی به‌طور فزاینده‌ای توجهات به تخریب اجتماعی را تحت‌الشعاع خود قرار داده. مطمئناً نباید نمونه‌های چشمگیر تخریب زیست‌محیطی ناشی از بوروکراسی را فراموش کرد: فاجعه‌ی دریای آرال، چرنوبیل و آلودگی زیست‌محیطی در چین. کاملاً واضح است که کاپیتالیسم، که متکی بر جهانی‌سازی مبادله‌ی کالا است، قادر به مدیریت پیامدهای زیست‌محیطی شیوه تولید و مصرف خود نیست: دقیقاً به این دلیل که هیچ ارزش پولی خاصی را نمی‌توان در تنوع زیست‌محیطی یافت؛ در نتیجه تنوع زیست‌محیطی دائماً قربانی منطق انباشت شتابان و بازتولید گسترده‌ی آن می‌شود. ضعیف‌ترین‌ها اولین کسانی هستند که از بلایای ناشی از این قربانی‌سازی آسیب می‌بینند. با توجه به بلایای طبیعی و خطرات اقلیمی موجود (در کاترینا و نیواورلئان سونامی، بالا آمدن سطح اقیانوس‌ها و رشد جنگل‌زدایی) دلیلی مبرهن برای ترس از اتخاذ استراتژی‌های فوق‌العاده خشن و وحشیانه «مالتوسی»^{۱۳} توسط کشورهای امپریالیستی وجود دارد. تثبیت شرایط اقلیمی مستلزم انقلابی در سیاست انرژی است که گذار به انرژی‌های تجدیدپذیر را با کاهش قابل‌توجه تقاضای انرژی‌های اولیه در کشورهای «جهان اول»، انتقال گسترده فناوری به کشورهای «جهان سوم» و «جهان چهارم» و همین‌طور تغییر اساسی در تقسیم کار بین‌المللی، ترکیب کند. چنین تحولی مستلزم بازتوزیع منابع مادی جهان و ایجاد یک دموکراسی زیست‌محیطی است که امکان میانجیگری بین اهداف زیست‌محیطی بلندمدت و برنامه‌های سیاسی کوتاه‌مدت معطوف به تنظیم تولید و اشتغال را ممکن کند.

۹- دهه‌ی گذشته بی‌شک پایان یک دوره‌ی تاریخی را رقم زده، اما کدام دوره‌ی تاریخی؟ قرن کوتاه بیستم؟ یا مدرنیته‌ی سیاسی آنگونه که از قرن هفدهم به بعد و در ارتباط با مفاهیمی مثل حاکمیت، شهروندی، سرزمین، سرمایه، مردم، جنگ‌های ملی، حقوق بین‌الملل کلاسیک و ... توسعه یافت؟ تحولات مربوط به جهانی‌شدن، همه‌ی این مفاهیم را به بوته آزمایش می‌گذارد. حتی ایده‌ی انقلاب نیز نمی‌تواند بدون آسیب باقی‌ماند زیرا که از نظر معنایی با موقعیت تاریخی شکل‌گیری مدرنیته سیاسی و

ایدئولوژی‌های پیشرفت (که باهم توأمان شدند) مرتبط است. انقلابی بودن در آستانه‌ی قرن بیست و یکم چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ ایده‌ی انقلاب پیش از هر چیز نیاز به یک افق دیده جمعی یا یک اسطوره‌ی بسیج‌کننده دارد. بدون این باور که جهانی دیگر یا جهان‌هایی دیگر ممکن است، وضعیت فعلی راهی باقی نمی‌گذارد جز تسلیم شدن در برابر اصلاح‌طلبی بدون اصلاح، همان سیاست شر کمتر که اغلب ثابت شده کوتاه‌ترین میان‌بر به وضعیت بدتر است. محتوای اجتماعی مورد بحث در درگیری‌ها و انقلاب‌های بزرگ قرن نوزدهم و بیستم بیش از هر زمان دیگری راهگشاست: لزوم دگرگونی رادیکال روابط قدرت و مالکیت. با این حال، محتوای استراتژیک این ایده نامشخص است: چگونه می‌توان جهانی را که در حال حاضر به شکل ملموس در آن زیست می‌کنیم تغییر داد بدون اینکه دچار ناامیدی‌های ناشی از یک دوره‌ی «ترمیدور بوروکراتیک»^۴ شویم؟ از زمان کودتا در شیلی و پیامدهای تلخ انقلاب فرهنگی در چین تا زمان مبارزات آزادی‌بخش در هندوچین و انقلاب‌های آمریکای مرکزی، «تفکر استراتژیک» موجودیتی سایه‌گون داشته است. بحث‌های رادیکال دهه‌های اخیر، که برای تسلیم نشدن در برابر نظم جدید و مهلک نولیبرال جریان داشته است، بین یک الزام قطعی به مقاومت و پایبندی به اصول («دامه بده»!) و یک نگاه الهیاتی به معجزه‌ای که وقوع خواهد کرد در نوسان بوده‌اند. آن بحث‌های رادیکال چیزی جز ترجمه‌ی فلسفی این نوسان نیستند.

۱۰- مطمئناً این دلیلی کافی برای نادیده گرفتن درس‌های انقلاب و ضدانقلاب‌های گذشته نیست. این درس‌ها نشان داده‌اند که بدون گسستی در وضعیت موجود، نمی‌توان قانون جدیدی از قانون قدیمی استخراج کرد. تغییر اساسی در شرایط اجتماعی حتماً و لزوماً از طریق اعمال قدرتی قانون‌گذارانه، یعنی از طریق لغو هنجار قانونی موجود و ایجاد یک وضعیت اضطراری حاصل می‌شود. این همان چیزی است که مارکس با ایده‌ی دیکتاتوری موقت پرولتاریا بیان کرد و به همان اندازه که با استبداد نخبگان روشنگر و میانه‌رو ناسازگار است، با حکومت خودسرانه‌ی رژیم استبدادی باستانی نیز ناسازگار است. از آن زمان، دیکتاتوری‌های نظامی و بوروکراتیک قرن بیستم، معنای اصلی این مفهوم را با مفهوم رومی «دیکتاتوری کمیساریایی» که به معنا یک سازوکار کنترل شده و محدود به زمان وضعیت اضطراری است، خلط کرده‌اند. بنابراین، اکنون منطقی

است که بازاندیشی‌ای در مفهوم دموکراسی سوسیالیستی در پرتو آنچه از نظر مارکس مظهر «شکل نهایی دیکتاتوری پرولتاریا» بود، انجام دهیم: کمون پاریس و تجربیات بعدی خودرهایسازی (از طریق شوراها و ...)

۱۱- ایده‌ی استراتژی انقلابی، به کثرت زمان‌ها و مکان‌ها، تاریخ و رویدادها، لحظات تعیین‌کننده‌ی به دست گرفتن قدرت و توسعه «انقلاب مداوم»^{۱۵} اشاره دارد، این ایده بر نظریه‌ای مبتنی بر تحقق پایدار تغییرات اجتماعی و فرهنگی و گسترش مکانی آن‌ها تاکید دارد. انقلاب‌های قرن بیستم مدل‌ها (یا فرضیه‌های) استراتژیک مهمی را ایجاد کرده‌اند. به عنوان مثال مدل اعتصاب عمومی شورشی، که به کمون پاریس و انقلاب اکتبر برمی‌گردد، با هدف رویارویی‌ای کوتاه‌مدت با نتیجه‌ای سریع ایجاد شده است و در آن هدف نهایی، تصرف و کنترل پایتخت و سایر مراکز قدرت دولتی است. مدل جنگ مردمی گسترده، که از انقلاب‌های چین و ویتنام پدیدار شد، قدرت سرزمینی دوگانه و مناطق آزادشده و خودگردان را در نظر دارد. تجربیات قرن بیستم، گونه‌هایی از چنین مدل‌های مهمی را نشان می‌دهد. اما همه‌ی این استراتژی‌های براندازانه، البته با هدف فراروی از آن‌ها، به مقوله‌های سیاسی مدرنیته بازگشتند: حاکمیت اما با پایه‌های دموکراتیک و توده‌محور. شهروندی، نه تنها به مثابه امر سیاسی بلکه همچنین اجتماعی. فتح سرزمینی و انترناسیونالیسم. در نتیجه جای تعجب نیست که بحران الگوی سیاسی مدرنیته در بحران استراتژی‌های براندازی نیز منعکس می‌شود، استراتژی‌هایی که نقطه‌ی آغاز آن‌ها، دگرگونی شرایط زمانی-مکانی همان الگوی سیاسی مدرنیته است.

۱۲- سرعت تغییرات و فضاهای تغییر امروزه چگونه خود را می‌نمایانند؟ کثرت و ناپیوستگی عوامل زمانی تعیین‌کننده‌ی تغییر اجتماعی بارها مورد مطالعه قرار گرفته است. از نظر زمانی تصمیمات سیاسی میان‌مدت است؛ این امر آن‌ها را از سرعت تغییرات اقتصاد و هم‌چنین از طولانی‌بودگی زمان تغییرات مربوط آداب و رسوم، الگوهای نگرش، زیباشناسی و قانون متمایز می‌کند. اما زمان مورد نیاز برای مباحث دموکراتیک به شکلی خاص، به‌طوری فزاینده‌ای بین ماهیت لحظه‌ای و فوری تصمیمات مربوط به بهداشت یا فعالیت‌های بشردوستانه یا عمل نظامی از یک‌سو، و ماهیت طولانی تصمیمات مربوط به سیاست‌های انرژی و تغییرات زیست‌محیطی از سوی دیگر، در

نوسان است. تکثر و ناپیوستگی روابط فضایی^{۱۶} در نسبت با زمان در تولید اجتماعی آن‌ها (که به‌ویژه دیوید هاروی و آنری لوفور بر آن کار کرده‌اند) کمتر مورد بررسی قرار گرفته، زیرا به این دلیل که به نظر می‌رسید سلطه‌ی فضای ملی^{۱۷} بر سایر فضاها، وحدت بین فضای زیسته،^{۱۸} بازنمایی فضا^{۱۹} و فضای بازنمایی^{۲۰} را حفظ می‌کند. اما جهانی شدن تمایل دارد این انسجام نسبی را از بین ببرد: فضاهای سیاسی، حقوقی، اقتصادی، زیست‌محیطی و پولی دیگر باهم منطبق و یکی نیستند. خود اتحادیه‌ی اروپا ترکیبی پیچیده از فضاهای مختلف را نشان می‌دهد که برای شهروندان بسته به موقعیت اجتماعی‌شان به شکل فزاینده‌ای متفاوت می‌شوند: برای جوانان حومه‌ی شهر، فضای ملی اغلب صرفاً یک انتزاع در نسبت با فضای زندگی «شهر» و فضاهای خیالی کشور مبدا یا جامعه‌ی مذهبی‌شان است. برعکس، بازنمایی فضای اروپایی یا جهانی در فرودگاه‌های بین‌المللی و بازارهای مالی به‌طور فزاینده‌ای بر برداشتهای نخبگان دائم‌السفر استوار می‌شود. در این شرایط، اشغال یک فضای استراتژیک دیگر نمی‌تواند طبق دیدگاهی مبتنی بر وجود یک فضای واحد شکل بگیرد؛ این امر مستلزم درک کثرت سیال‌بودگی سطوح زمانی، مکانی و ائتلاف‌ها^{۲۱} است: حتی اگر مقاومت در برابر واکنش نولیبرالیسم در اصل از فضاهای ملی سرچشمه بگیرد، که در آنها روابط بین نیروهای اجتماعی به صورت قانونی تدوین شده است، حمله‌ی متقابل تنها زمانی می‌تواند موثر باشد که در سطح قاره‌ای (مانند اتحادیه‌ی اروپا یا آمریکای لاتین بولیواری^{۲۲}) یا در سطح جهانی با مشارکت در شکل‌دهی به فضاهای عمومی جدید، عمل کند.

۱۳- جهانی‌شدن نولیبرالیسم، به دلیل منطق توسعه‌ی جغرافیایی ناموزون که در ذات انباشت سرمایه است، به‌جای تشکیل یک فضای بازار جهانی و همگن که در آن حاکمیت‌های ملی از بین بروند، مرحله‌ی جدیدی از سلطه‌ی امپریالیستی را محقق کرده که با خود توسعه‌ی بیشتر روابط مبتنی بر وابستگی و سلطه را به همراه دارد. گردش سرمایه و کالاها ممکن است از مرزهای ملی فراروی کرده باشند، اما بازارهای کار جهانی همچنان از نظر مکانی تکه‌تکه باقی مانده‌اند. مرزها از بین نرفته‌اند بلکه صرفاً جابه‌جا شده‌اند و حتی با ساخت دیوارهای شرم جدید، نه‌تنها فقط در فلسطین بلکه به‌عنوان مثال بین ایالات متحده آمریکا و مکزیک نیز تقویت شده‌اند. در مواجهه با

نظم نوین امپریالیستی، مبارزه‌ی کشورهای تحت‌سلطه برای حفظ حاکمیت بر ذخایر انرژی، منابع غذایی و فرهنگ خود، بخشی از یک مبارزه مشروع ضد امپریالیستی است. اگرچه ممکن است از سوی راست‌گرایان با رشد جهانی‌شدن اپوزوسیون‌هایی ملی‌گرا و بیگانه‌هراس شکل بگیرند (همانطور که «نه» از سوی راست‌گرایان به اتحادیه اروپا وجود دارد)، اما «جنبش دگرجهانی‌سازی» با وجود این نوع ملی‌گرایی ارتجاعی ناسازگار است. این جنبش، یک انترناسیونالیسم مبتنی بر رویارویی با یک دشمن مشترک یعنی سرمایه‌ی جهانی‌شده، است. بر همین اساس است که مضامین جدایی (سمیر امین) و جهانی‌زدایی (والدن بلو) که در مجامع اجتماعی طنین‌انداز هستند، حمایت از توده‌های مظلوم ملی را در برابر دیکتاتوری بازارهای جهانی‌شده توجیه‌پذیر می‌کنند، اما به هیچ‌وجه مانع توسعه‌ی همبستگی اجتماعی و اتحادهای سیاسی بین‌المللی نمی‌شوند.

۱۴- مارکس «توهم سیاسی» موجود مبتنی بر این باور که رهایی بشر با مبارزه برای حقوق مدنی و دموکراتیک به پایان می‌رسد را تبیین و محکوم کرد. بن‌بست استراتژیک در برابر نولیبرالیسم، این «توهم اجتماعی» را ایجاد کرده که جنبش‌های اجتماعی یا «جنبش جنبش‌ها»^{۲۳} خودکفا هستند و می‌توانند به مسائل سیاسی بی‌توجه باشند. شعار «تغییر جهان بدون تصرف قدرت» (هالووی) بیان آشکار این توهم است. مسلماً درست است که تصرف قدرت سیاسی تنها یک مرحله از فرآیند وسیع‌تر دگرگونی اجتماعی است و تاکنون در تغییر واقعی جهان موفق نبوده، اما امتناع از تصرف قدرت نیز به همان اندازه در تغییر جهان ناتوان بوده و همه‌ی کسانی را که فکر می‌کردند می‌توانند مسئله‌ی قدرت سیاسی را نادیده بگیرند در نهایت گرفتار قدرت کرده: آن‌ها نمی‌خواستند قدرت را تصرف کنند، در عوض، قدرت آن‌ها را تصرف کرد. در یک زاویه‌ی دید متفاوت، تجربیات گذشته و حال (مانند ونزوئلا یا بولیوی) نشان می‌دهد که با توجه به قدرت بازارها و امپریالیسم، قدرت دولتی با حمایت یک جنبش مردمی گسترده، همچنان یک اهرم ضروری در این درگیری است. تلاش‌های مشترک هیئت‌های کوبایی و ونزوئلایی در اجلاس کشورهای آمریکایی برای سرنگونی پروژه‌ی امپریالیستی منطقه‌ی تجارت آزاد آمریکای شمالی و لاتین (FTA) موفق بود. در واقع، کاپیتالیسم صرفاً یک سیستم اقتصادی نیست، بازتولید روابط کاپیتالیستی نیازمند سلسله نهادهایی است که اشکال مختلف سلطه را سازماندهی کند. نمی‌توان جامعه را

صرفاً با کنار هم قراردادن تجربیات ضد قدرت در شکاف‌ها(هالووی) بدون تغییر اساسی در نقطه‌ی ثقل قدرت و اشکال حکومتی که در روابط بازار ریشه دارند و پشتوانه‌شان دستگاه دولتی بوروکراتیک است، تغییر داد. معنایش به هیچ‌وجه به این نیست که فتح قدرت دولتی به خودی خود برای ایجاد یک جامعه‌ی عادلانه و شفاف کافی‌ست. اجتماعی‌شدن^{۲۴} تدریجی عملکردهای دولتی و اداری دقیقاً نقطه‌ی مقابل ملی‌سازی بوروکراتیک جامعه است.

۱۵- مسئله‌ی بازیگران استراتژیک تحول اجتماعی، به‌واقع به اندازه‌ی پیچیدگی شرایط مکانی-زمانی‌اش، پیچیده است. این چیزی‌ست که در بحث‌های پرشور پیرامون مفاهیمی مانند طبقه، توده‌ی مردم یا انبوه متکثر خلق آشکار می‌شود. اصطلاح «انبوه خلق»^{۲۵} بدون شک در سطح توصیفی توجیه‌پذیر است، تا جایی که به انعکاس تنوع توده‌های بسیج‌شده در بولیوی، نپال، تظاهرات ضد جنگ یا «تظاهرات غیرقانونی‌ها» در ایالات متحده کمک می‌کند. این اصطلاح اشاره به سلطه‌ی عمومی سرمایه بر کلیت روابط اجتماعی دارد، سلطه‌ای که برای مقابله با آن وجود جبهه‌ای متحد از نیروهای مقاومت اجتماعی، فرهنگی، فمینیستی و زیست‌محیطی یک نیاز اساسی است، همانطور که در مجامع اجتماعی جهانی و قاره‌ای وجود دارد. با این حال، اصطلاح «انبوه خلق» نه دارای دقت نظری است و نه دارای کارکرد استراتژیک. این رویکرد تمایل دارد هم شکاف طبقاتی(مرزهای انبوه خلق کجاست؟) و هم تضادهای درون خود انبوه متکثر خلق و همچنین مسئله‌ی سیاسی اتحادهای تاکتیکی و استراتژیک کارآمد را نادیده بگیرد. برهمین منوال، مانند نمایش سایه، مفهوم «انبوه خلق» به رویارویی با انتزاعات(برای مثال برای مقابله با امپراتوری) محدود می‌شود. جایگزینی مبارزه طبقاتی با انبوه خلق یا عوام، نشانه‌ای از یک نوپوپولیسم مبهم (رستوران‌های خیریه و درام‌های تلویزیونی به‌عنوان نسخه‌های فعلی «نان و سیرک»^{۲۶}) و خطر تجزیه‌ی طبقات به توده‌ها است، که قبلاً توسط هانا آرنست و آنتونیو گرامشی توضیح داده شده بود. مضامین تبعید، مهاجرت دسته‌جمعی، خطوط فرار و کوچ‌نشینی، دارای همبستگی منطقی با روایت بزرگ کتاب مقدس از انبوه خلق هستند. اما در حالی که ما در این روایات منتج شده از این مفهوم، با موارد متعددی از پیشرفت فردی و همکاری کارآمد نخبگان

بالادستی آشنا هستیم، درباره‌ی فرارهای موفقیت‌آمیز توده‌ها از کار مزدی چیز کمی شنیده‌ایم.

۱۶- در این میان، بخش‌های مختلفی از چپ انقلابی دریافت‌اند که تضاد بین سرمایه و کار در جوامع کاپیتالیستی تنها عامل تعیین‌کننده نیست و روابط جنسیتی به هیچ‌وجه تضادی ثانویه نیستند. همچنین مورد پذیرش قرار گرفته است که هر فرد چند بعدی است و تعیین‌ها^{۲۷} و وابستگی‌های مختلفی در درون او وجود دارد. با وجود این، اهمیت این تعیین‌ها به هیچ‌وجه به اندازه‌ی یک‌دیگر نیست. برای مارکس، مفهوم طبقه یک مقوله با هدف دسته‌بندی جامعه‌شناسانه^{۲۸} نیست، بلکه مفهوم طبقه برای او یک مقوله‌ی استراتژیک است: طبقات در مبارزه، یکدیگر را شکل می‌دهند. نقش رهایی‌بخشی که به پرولتاریا نسبت داده می‌شود، مبتنی بر این واقعیت است که به دلیل بی‌عدالتی مطلق که پرولتاریا از آن رنج می‌برد، علاقه‌ی خاصی به توضیح کلی و امر تعمیم‌پذیر دارد: در آن سوی مانع (کلیسا یا کنیسه)، همیشه یک چیز حقیقی از نظر او وجود دارد. وابستگی‌های انحصاری یا دیگری‌سازی‌های قومی یا مذهبی در تضاد با چشم‌انداز همبستگی بین‌المللی قرار دارند. اغلب این سوال مطرح می‌شود که آیا پرولتاریا هنوز هم وجود دارد یا خیر؟ با این حال توجه کمتری به درآمدهای هنگفت و سودهای کلان بازار سهام و یا وجود کاملاً بدیهی یک بورژوازی مرفه می‌شود. در حقیقت، یکی از دو طبقه، دیگری را پیش‌فرض می‌گیرد. اگرچه نسبت کارگران صنعتی در بین جمعیت شاغل در کلان‌شهرهای امپریالیستی کاهش یافته، اما کارگر مزدی به هیچ‌وجه محو نشده است. اکثر کارمندان هنوز به پرولتاریا تعلق دارند و امروزه فرآیند پرولتاریاسازی در سراسر جهان گسترده‌تر از همیشه است. مشکل واقعی کمتر در سطح تحلیل جامعه‌شناختی قرار دارد و بیشتر در سطح آگاهی طبقاتی، اشکال مبارزه و سازماندهی قابل مشاهده است. اگر هم‌شکلی بین ساختارهای تولید و ساختارهای سازمانی جنبش‌های اجتماعی که توسط بولتانسکی و چپ‌پلو شناسایی شده‌اند واقعا تایید شود،^{۲۹} دلیلی برای این ترس وجود دارد که انعطاف‌پذیری و بی‌ثباتی کار به بی‌ثباتی و ناپایداری فعالان اجتماعی نیز منجر شود، و کارگران پاره‌وقت نیز به فعالان سیاسی پاره‌وقت تبدیل شوند، به ویژه از آن‌سو که عدم تمرکز واحدهای تولیدی، تکه‌تکه شدن مکان‌های تولید، خصوصی‌سازی اوقات فراغت و فعالیت‌های فرهنگی و

همینطور فردی‌سازی ساعات کار و درآمدها، همگی برعلیه سازماندهی جمعی عمل می‌کنند.

۱۷- اگر کسی بخواهد نقد مارکسیستی اقتصاد سیاسی را با کمک نظریه‌ای درمورد کثرت «میدان‌ها» و انواع «سرمایه» (بورديو) تطبیق دهد، نباید فراموش کند که میدان‌های مختلف (اقتصاد، هنر، حقوق، سیاست، خبرنگاری و ..) به طور متقابل به هم وابسته هستند، همپوشانی‌هایی دارند و عملکرد یکسانی ندارند. خود بورديو بر باز بودن، یا به عبارت بهتر بر عدم امکان فروبستگی کامل میدان سیاست تأکید دارد. به عبارتی او به امکان نفوذ روابط تولید و روابط جنسیتی بر میدان سیاسی و تعیین‌کنندگی این دو مقوله تأکید دارد. «بورديو» در راه تبدیل روابط بین میدان‌های مختلف به مفاهیم، از «هماندی» صحبت می‌کند. اما آنچه این همانندی بر آن استوار است دقیقاً پویایی تمامیت‌بخشی است که از منطق انباشت سرمایه سرچشمه می‌گیرد. در نتیجه‌ی این پیوند و همانندی، مبارزه برای رهایی اجتماعی به‌طور کلی و مبارزه برای رهایی زنان به‌طور خاص در یک جامعه‌ی سرمایه‌داری با هم پیوند نزدیکی دارند. تصور اینکه اشکال خاص نقش‌های جنسیتی با شرایط خاص تولید و تمام مظاهر سنتی (هزاران ساله) یکسان هستند و به اصطلاح مبارزه علیه استثمار کار به‌طور خودکار به تمام ستم‌های جنسیتی پایان می‌دهد، خیالی واهی خواهد بود. گذشته از همه‌ی این‌ها، ستم جنسیتی در مقایسه با سرمایه‌داری از نظر زمانی، عمر طولانی‌تری دارد، به همین دلیل لازم است یک جنبش مستقل برای رهایی زنان، مستقل از جنبشی با هدف لغو کار مزدی، در نظر گرفته شود.

۱۸- بحران چشم‌اندازهای سیاسی با دشواری‌های موجود برای سازماندهی مجدد یک جبهه‌ی مقاومت اجتماعی، تکمیل و تشدید می‌شود. استالینسم انقلاب را بی‌اعتبار کرد، سوسیال‌دموکراسی، تیشه بر ریشه‌ی اصلاح‌طلبی زد. به همین دلیل است که راست نولیبرال خود را تبدیل به نماد جنبشی مترقی کرده و محافظه‌کاران توانسته‌اند با نسبت دادن «تحجر» به جنبش‌های کارگری، خود را به‌عنوان پیشگامان مدرن سیاست‌های اصلاحی معرفی کنند. تهاجم نولیبرالی منجر به فروپاشی اصلاح‌طلبی اجتماعی مبتنی بر جهش رشد پس از جنگ شده است و ترس بزرگی برای ثروتمندان از بحرانی مانند ۱۹۳۰ ساخته است: اصلاح‌طلبی کینزی در کشورهای کاپیتالیستی

توسعه‌یافته، مدل تولیدگرا-بوروکراتیک سوسیالیسمی واقعا ناموجود و سیاست توسعه‌ی پوپولیستی در بسیاری از کشورهای پسااستعماری. از دل آوار، لمپن‌بورژوازی^{۳۰} مافیایی و یک نام‌گذاری جدید از سرمایه‌ی جهانی پدیدار شدند. به این ترتیب، خصوصی‌سازی شرکت‌ها و بانک‌های دولتی منجر به ادغام ارگانیک «اشراف دولتی سنتی»^{۳۱} (اغلب سوسیال‌دموکرات) و یک اشرافیت مالی جدید در هیئت‌مدیره شد: همان بازیگران به‌طور یکپارچه از یک وزارتخانه‌ی اقتصادی به هیئت‌مدیره‌ی یک شرکت چندملیتی منتقل می‌شود (به‌مارتین آبری و دومینیک استراوس‌کان در فرانسه و همچنین انتقال گرهارد شرودر به گازپروم روسیه نگاه کنید). افول اکثر احزاب کمونیست سابق در اروپا یا روی آوردن‌شان به لیبرالیسم اجتماعی، و همزمان چرخش سوسیال‌دموکراسی آتلانتیک به «میانه‌ی جدید» یا «راه سوم» تونی بلر^{۳۲}، فضای اجتماعی و انتخاباتی-استراتژیک جدیدی را برای چپ فراتر از آن چپ‌اصلاح‌طلب بی‌هویت، باز می‌کند. این امر با نگاهی (به‌عنوان مثال) به نتایج انتخابات احزاب چپ رادیکال در فرانسه، ائتلاف «احترام»^{۳۳} در بریتانیای کبیر، حزب سوسیالیست در اسکاتلند، بلوک چپ در پرتغال، حزب چپ در آلمان و کبک سولیدر در کانادا^{۳۴} مشهود است. این یک فضای خالی یا خنثی نیست که به‌طور خودکار توسط یک چپ ضدکاپیتالیسم اشغال شود، همانطور که توسعه‌ی سریع انقلاب کمونیستی در ایتالیا تحت تاثیر یک گفتمان رادیکال در مجمع اجتماعی ۲۰۰۲ در فلورانس تا پذیرش برنامه‌ی سوسیال-لیبرال رومانو پرودی نشان می‌دهد، این فضا، میدانی ناپایدار از نیروهاست.

۱۹- طیف سیاسی جنبش ضدجهانی‌سازی، نمونه‌ی بارزی از یک مرحله‌ی بازتعریف برنامه و بازسازماندهی مجدد سیاسی است. برای رد مشترک تمامی تحریفات نولیبرالی، می‌توان جریان‌های زیر را از هم متمایز کرد:

-جریان‌های اصلاح‌طلب که دغدغه‌ی جهانی‌شدن کاپیتالیسمی معتدل‌تر از طریق نظارت بهتر با اصلاح نهادهای بین‌المللی (صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی) را دارند.

-نوکییزی‌های سوسیالیست که برای «عصر طلایی» دولت رفاه سوگواری می‌کنند و رویای احیای آن در مقیاس کل اروپا را در سر می‌پروراند، احیایی که نیازمند اصلاحات عمیق در سیستم مالیاتی، احیای خدمات عمومی در سراسر اروپا، بازتخصیص

سیاسی ابزارهای سیاست پولی (از جمله بانک مرکزی اروپا)، و همینطور اصلاح معیارهای هم‌گرایی اجتماعی و ... است.

-لیبرتارین‌های جدید که ادعا می‌کنند جهان را بدون تصرف قدرت تغییر می‌دهند و به آزمایش اشکال مختلف ضدیت با قدرت در سطح خرد، تکرار دستورالعمل‌های قدیمی پرودونی (مانند اعتبارات خرد یا صندوق‌های بازنشستگی اجتماعی محبوب) و داستان‌سرایی‌های خیالی از فرار به تبعید از دست سیستم و زندگی کوچ‌نشینانه بسنده می‌کنند. موضع فعلی گارسیا لینرا معاون رئیس‌جمهور بولیوی نشان می‌دهد که چگونه اتوپای لیبرتارین می‌تواند به سرعت به رئالیسم مینمالیستی یک «کاپیتالیسم آندی»^{۳۵} تبدیل شود. اتوپیاگرایان جدیدی که رویای مکانی برای ارتباط هماهنگ یا خروج از بازی را در سر می‌پرورانند و اگر همه‌چیز را متوقف کنیم ...» (سال ۰۱ به روایت هالووی: در سنت امیدهای بزرگ پس از ۱۹۶۸) یا کسانی که «منطق هژمونی» را به نفع «منطق ضد هژمونی» رد می‌کنند و به پساآنارشیسم و «شبکه‌های جایگزین و غیرمتمرکز» متعهد هستند (ریچارد دی: گرمشی مرده است، تورنتو ۲۰۰۵) فرض گرفته‌اند که گویی طبق نظریه‌ی بازی‌ها، افراد تحت سلطه حق انتخاب بین بازی کردن یا خروج از بازی را دارند. درحالی که مبارزه‌ی طبقاتی یک بازی نیست و مبارزه، بازی کردن نیست.

-جریان‌های ضدکاپیتالیسم که برای جهت‌گیری مجدد، برنامه‌ریزی و تامل استراتژیک تلاش می‌کنند.

این مرحله از عدم قطعیت و بازتعریف را می‌توان «مرحله‌ی اتوپایی»^{۳۶} نامید (که آنری لوفور آن را «درک غیرعملی از امر ممکن» نامیده) و آن را یادآور آغاز پرفراز و فرود جنبش کارگری در سپیده‌دم خود در قرن نوزدهم دانست.

۲۰- قابل‌درک است که تلاش‌های سیاسی انزجارآور قرن گذشته ما را به قبول این باور سوق دهد که ساختار حزبی، منبع تمام تحریفات بوروکراتیک و علت رابطه‌ی یک‌طرفه‌ای است که اتحادیه‌های کارگری و جنبش‌های اجتماعی را به تسمه‌های صرف برای انتقال قدرت تبدیل می‌کند. حتی اگر یک حزب، مانند سایر سازمان‌ها، دیگر قادر به فرار کامل از خطرات «حرفه‌ی قدرت» نباشد، می‌تواند به جای آن به‌خوبی به‌عنوان پادزهر عمل کند-حداقل اگر بتواند از تلاش‌های گذشته درس‌هایی بگیرد، درس‌هایی

در مورد: استقلال کامل جنبش‌های اجتماعی از احزاب و دولت‌ها، سیستم‌های چندحزبی، کنترل امتیازات بوروکراسی، چرخش مناصب، دموکراسی داخلی و حقوق اقلیت‌های در درون خود حزب. وقتی کسی «سانترالیسم دموکراتیک»^{۳۷} را با کاریکاتور آن (سانترالیسم بوروکراتیک) یکی بداند، فراموش می‌کند که درجه‌ای از مرکزگرایی شرط دموکراسی است: اگر تصمیم در پایان بحث دموکراتیک برای تمام حاضرین تبدیل به الزام نشود، به یاوه‌گویی خودسرانه و بی‌نتیجه‌ای محدود می‌شود و هیچ اقدام جمعی‌ای که امکان تایید اثربخشی تصمیمات گرفته شده و تاثیرگذاری بر توازن قدرت را فراهم کند از آن حاصل نمی‌شود. وجود احزابی که آشکارا مواضع خود را با یکدیگر در میان می‌گذارند، نه تنها لزوماً به معنای ایجاد روابط مبتنی بر اقتدار یا با رویکرد تحریف‌گرایانه نسبت به جنبش‌های اجتماعی نیست، بلکه شرط حفظ استقلال این جنبش‌ها و همچنین روابط شفاف با آنهاست. این امر البته مشروط به آن است که اعضای حزب که پیشنهادهای خاصی را ارائه می‌دهند، به دموکراسی داخلی در اتحادیه‌ها یا انجمن‌هایی که خود نیز عضو آنها هستند، احترام بگذارند.

۲۱- در سازماندهی‌های سیاسی آینده، نزدیکی، تجدید گروه‌بندی، ادغام و حتی سازش بدون شک ضروری خواهد بود. شکل سازمانی هرچه که باشد، بسیار مهم است که به روشنی منعکس‌کننده‌ی یک پروژه‌ی انقلابی باشد. این آرمان کاملاً با مبارزه‌ی سیستماتیک برای گسترده‌ترین اتحاد ممکن برای اهداف اجتماعی و دموکراتیک خاص سازگار است. مسئله‌ی ائتلاف پارلمانی یا دولتی، مربوط به مشارکت در اعمال قدرت است. برخلاف ادعای رایج، انقلابیون اساساً این مسئله را رد نمی‌کنند. پرسش مشخص آن‌ها، این است: حکومت کردن با کدام برنامه، برای کدام سیاست‌ها، برای منافع کدام طبقات؟ تجربیات گذشته و اخیر (مانند دولت لولا در برزیل) نشان می‌دهد که این امر مستلزم پیش‌نیازهای خاصی است: اینکه چنین مشارکتی نمی‌تواند در «ناکجا»^{۳۸} و صرفاً از طریق ائتلاف‌های انتخاباتی محقق شود، بلکه باید بر اساس یک بسیج اجتماعی قوی صورت بگیرد؛ اینکه اولین اقدامات اتخاذ شده توسط دولتی که بر این اساس تشکیل شده بتواند پویایی واقعی تغییر اجتماعی را به حرکت در بیاورد، اینکه توازن قدرت بین شرکای مختلف ائتلاف به‌گونه‌ای است که انقلابیون در موقعیت تبعیت قرار

نگیرند. بدیهی است که وجود همه‌ی این شرایط فقط در مواردی استثنایی تضمین می‌شود.

دانیل بن سعید فیلسوف و اندیشمند فرانسوی این مقاله را در سال ۲۰۰۶ نوشته و در شماره‌ی ۲۶۹ نشریه آلمانی *das argument* در سال ۲۰۰۷ توسط آندارس دورنر و هلمون وینتر (Andras Dörner, Alban Werner und Hellmut Winter) از زبان فرانسه به زبان آلمانی ترجمه و منتشر شده است. متن بالا، ترجمه‌ای از متن آلمانی است.

^۱ Joseph de Maistres

^۲ glücklichen Globalisierung

^۳ قانون میهن‌پرستی با نام اختصاری USA PATRIOT act پس از حملات ۱۱ سپتامبر با هدف تقویب ابزارهای دولت فدرال برای کنترل و مقابله با جاسوسی و تروریسم تصویب شد. این قانون باعث گسترش اختیارات نظارتی و محدود شدن آزادی‌های مدنی شد.

^۴ مقررات اضطراری که در فرانسه به عنوان «وضعیت استثنایی» شناخته می‌شود، چارچوبی حقوقی است که به دولت اجازه می‌دهد در شرایط بحرانی اختیارات فوق‌العاده‌ای را برای حفظ امنیت عمومی انجام دهد.

^۵ نیکلا سارکوزی (Nicolas sarközy) در سال ۲۰۰۵ زمانی که وزیر کشور فرانسه بود، ساکنان حومه‌های فقیرنشین که اغلب مهاجران یا فرزندان مهاجران بودند را با عبارت *racille* به معنای خس و خاشاک یا اراذل و اوباش، توصیف کرد.

^۶ سیلیویو برلوسکونی (Silvio Berlusconi) نخست‌وزیر ایتالیا در چهار دولت مختلف در بازه‌ی زمانی ۱۹۹۴ تا ۲۰۱۱ بود.

^۷ کارلوس منم (carlos menem) رئیس‌جمهور آرژانتین در سال‌های ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۹ بود.

^۸ جنگ همه علیه همه (bellum omnium contra omnes) ایده‌ی مطرح شده توسط توماس هابز فیلسوف انگلیسی است. این ایده اشاره به وضعیت طبیعی‌ای دارد که در آن انسان‌ها به دلیل خودخواهی و رقابت برای منابع محدود، در وضعیت دائمی نزاع و ناامنی نسبت به یکدیگر زندگی می‌کنند.

^۹ اشاره به قرن بیستم و کتاب معروف اریک هابزبام با عنوان «عصر نهایت‌ها: تاریخ جهان (۱۹۱۴-۱۹۹۱)»

^{۱۰} منشور جهانی آب، در سال ۱۹۹۲ در کنفرانس آب و توسعه‌ی پایدار شهر دوبلین تدوین شد. در این منشور به لزوم کنترل مشارکتی منابع آب، محدودیت و آسیب‌پذیری منابع آب شیرین و نقش مرکزی

زنان در مدیریت و حفاظت از آب‌ها اشاره شده است. این منشور بر دیگر قوانین و دستورالعمل‌های مربوط به آب در سال‌های بعد از خود، تاثیر مستقیم داشت.

^{۱۱} در عهد جدید و عهد عتیق آیاتی وجود دارد که بر کار و لزوم عدالت بر کارگر اشاره دارد. یعقوب ۵:۴: «مزدی که از کارگران دروگر زمین‌های خود دریغ کرده‌اید، فریاد بر می‌آورد و به گوش خداوند صباوت می‌رسد.» هرچند در کتاب مقدس اشاره مستقیمی به کار اجباری و یا نفی بردگی نشده است.

¹² Überflüssigkeit

^{۱۳} اشاره به ایده‌های اقتصاددان انگلیسی، توماس رابرت مالتوس، که بر لزوم کنترل جمعیت برای جلوگیری از عدم توازن منابع با جمعیت تاکید کرده. مالتوس منتقد کمک‌های دولتی به فقرا بود زیرا این کمک را باعث افزایش جمعیت، رشد فقر و فشار بر منابع می‌دانست.

^{۱۴} اشاره به مرحله‌ای از یک انقلاب اجتماعی که نیروهای رادیکال افول می‌کنند و بوروکرات‌ها به قدرت می‌رسند. در این مرحله به حذف یا جانشینی نیروهای رادیکال انقلاب منجر می‌شود و به «پایان رؤیاهای انقلابی» تعبیر می‌شود.

¹⁵ permanenten Revolution

¹⁶ Raumbeziehungen

¹⁷ nationalen Raums

¹⁸ gelebtem Raum

¹⁹ Repräsentation des Raums

²⁰ Raum der Repräsentationen

²¹ Bündnisebenen

^{۲۲} اشاره به سیمون بولیوار (simon bolivar) فرماندهی انقلاب ونزوئلایی که در آزادسازی کشورهای زیادی در آمریکای جنوبی مثل ونزوئلا، پرو، پاناما، اکوادور، کلمبیا از استعمار امپراتوری اسپانیا رهبری و نقش داشت. او با وجود ملیت ونزوئلایی، در دوره‌ای رئیس‌جمهور پرو شد.

²³ Bewegung der Bewegungen

²⁴ Vergesellschaftung

²⁵ Multitude

^{۲۶} نان و سیرک شعر طنز شماره ۱۰ «جوونال» شاعر رومی قرن اول و دوم میلادی است. این عبارت اشاره به استراتژی‌های حاکمان برای آرام کردن و منحرف کردن اذهان از مشکلات سیاسی و اجتماعی و نیازهای اولیه مثل نان، با استفاده از سرگرمی‌هایی مثل سیرک است. بن‌سعيد درام‌های تلوزیونی و رستوران‌های خیریه را نوعی «سیرک» بر مبنا همان مفهوم شعر جوونال می‌داند.

²⁷ Bestimmungen

^{۲۸} جامعه‌شناسی به مثابه یک «علم» از طریق مفاهیم به دسته‌بندی و مرتب‌سازی ایزه‌های خود برای توضیح‌پذیر کردن آن‌ها می‌زند. بن‌سعيد در این بند بر این تاکید دارد که برای مارکس مفهوم «طبقه» چیزی برای انجام این وظیفه علمی نبوده است بلکه ماهیتی اساسا استراتژیک دارد.

^{۲۹} لوک بولتانسکی و ایو چیاپلو در کتابی با عنوان «روح جدید کاپیتالیسم» که در سال ۱۹۹۹ منتشر شد، به همگرایی و شباهت بین ساختارهای تولیدکنندگان سازمان‌های اداری و مدیریتی با ساختارهای

جنبش‌های اجتماعی (مانند اعتراضات اجتماعی) اشاره کردند و گفتند کاپیتالیسم با هم‌شکل‌سازی جنبش‌های اجتماعی با خود، آن‌ها را دگرگون‌ساخته و برای خود می‌کند.

Lumpenbourgeoisien³⁰

³¹ Staatsadel

³² تونی بلر نخست‌وزیر بریتانیا (۱۹۹۷-۲۰۰۷) در پاسخ به تحولات اجتماعی و اقتصادی دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰، ایده‌ی راه سوم را به‌مثابه رویکردی آشتی‌جویانه بین دو قطب «کاپیتالیسم بازار آزاد» و «سوسیالیسم دولتی» معرفی کرد. این ایده در بسیاری از احزاب چپ اروپا از جمله حزب سوسیال‌دموکرات آلمان و حزب کارگر هلند و همین‌طور حزب کارگر بریتانیا، مورد پذیرش قرار گرفت. ³³ ائتلاف احترام (respect party) یک حزب سیاسی ضدجنگ و چپ‌گرا بود که در سال ۲۰۰۴ در همراهی با جنبش ضدجنگ بریتانیا علیه عراق، شکل گرفت. این حزب در سال ۲۰۰۵ تا ۲۰۱۶ به دستاوردهای انتخاباتی قابل توجه‌ای رسید.

³⁴ Québec Solidaire

³⁵ آلوارو لینرا معاون رئیس‌جمهور بولیوی در سال ۲۰۰۶ بیان کرد به علت ساختارهای اجتماعی چندلایه‌ی موجود در بولیوی که برآمده از فرهنگ «آندی» است، برای رسیدن به سوسیالیسم باید یک مرحله‌ی گذار طی کرد. او این مرحله‌ی گذار را ایجاد «کاپیتالیسم بومی» نامید.

³⁶ utopische Phase

³⁷ demokratischen Zentralismus

³⁸ aus dem Nichts